

邪崇

邪崇

——大圓子◎著——

The Haunted

نویسنده: دایوان زی

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای ۱۴۰ فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

https://t.me/lotus_sefid





لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها

اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار

و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این

کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

فصل سوم: مراسم تدفین

پس از ملاقات با راهب جانگ، چی یان احساس میکرد تارهای عنکبوت تنیده در سرش همه پاک شده اند و الان هدفش کاملاً مشخص بود. هرچند بدست آوردن خاکستر یه یینگ جی کاری بسیار سخت بود...

وقتی زمان گذشت و به خانه رسید ساعت یک ظهر بود. از آنجا که هوا ابری بود خانه را فضایی تاریک و دلتنگ کننده گرفته بود. بخاطر کابوسهایش، نتوانست بخوبی استراحت کند و بخوابد و شدیداً احساس خواب آلودگی میکرد. سریع لباسهایش را عوض کرد و خودش را درون تختخواب پرت نمود.

در آن حالت گیجی صدای برخورد کفش های راحتی را کف زمین را شنید انگار کسی آن اطراف راه میرفت. او سعی داشت چشمانش را باز نگهدارد اما نمیتوانست هیچ چیزی را ببیند. وقتی سعی کرد دستش را به سمت نور دراز کند فهمید نمیتواند بدنش را حرکت بدهد انگار دچار فلج خواب شده بود. هرچند میدانست برخی چیزها توضیح

^۱ فلج خواب یا بختک نوعی اختلال خواب است. حالتی است که معمولاً از چند ثانیه تا چند دقیقه طول می کشد و در این مدت شخص پس از بیدار شدن از خواب یا گاهی پیش از به خواب رفتن، توانایی انجام حرکات ارادی از خود ندارد و این حالت معمولاً با ترس همراه است.

علمی دارد و این حالت ربطی به وضعیت خاصش نداشت. او سعی کرد تمام انرژی که در بدنش بود را روی گردنبدن یشم روی سینه اش متمرکز کند اما احساس میکرد دیگر بدرستی نفس هم نمیتواند بکشد.

ناگهان صدا متوقف شد و بدنش به حالت قبل برگشت.

بعد متوجه زنگ خوردن گوشیش شد سریع تلفن را برداشت روی صفحه آن کلمه «دایی» دیده میشد.

«سلام دایی، اتفاقی افتاده؟!»

احساس میکرد دارد میسوزد، برخاست و به آشپزخانه رفت و برای خودش لیوانی پر از آب کرد. پس از احوالپرسی های معمول، داییش دومینگ جینگ یکراست سر اصل مطلب رفت.

«شیائو چی، میتونی آخر هفته بیای اینجا؟ چون مراسم تدفین "ارباب سوم یه" برگزار میشه و من اینجا نیستم خب من واقعا نیاز داشتم که بیای و همراه زن داییت آبری به مراسم ... این برات فرصت خوبی هم هست که با آدمای بیشتری آشنا بشی .. فقط با گسترده کردن چرخه اجتماعی که میتونی منفعت بیشتری بدست بیاری!»

^۲ راجب نسبت های این داستان واقعا دارم گیج میشم دقیقا مشخص نمیشه کی به کی هست ... امیدوارم درست نوشته باشم!!!

با اینکه چی یان نمیتوانست بگوید با داییش خیلی صمیمی ست اما اختلافی با هم نداشتند. البته خوب میدانست داییش او را یک بدردنخور و مرد جوانی که در زندگی بهم ریخته اش هیچ جاه طلبی ندارد میداند.

امروز به عنوان بزرگ خانواده شان داییش احتمالا این ضرب المثل را تحویل او میداد که: «هرچه دوستان بیشتری داشته باشی اختیارات در زندگی بیشتر خواهد شد.»

هرچند دایی زاده های چی یان در آنسوی دریاها زندگی میکردند و از طرف فامیل های زن داییش نیز آنچنان کسی را نداشتند که داییش بخواهد به عنوان نماینده خانواده او را نشان بدهد پس همان بهتر که یکی از آشنایانش همسر او را همراهی میکرد.

طبیعتا چی یان نمیتوانست بهانه ای بیاورد و درخواست داییش را رد کند ولی در حال حاضر این ماجرا برایش یک فرصت عالی بود. او پنج ساعت خوابیده و هوا گرگ و میش بود.

ناگهان صورتی کنار پنجره ظاهر شد که لبخندی نفرت انگیز به سمت او پرت میکرد. چی یان سریع سرش را پایین آورد و انمود کرد چیزی نمی بیند و از آشپزخانه بیرون رفت.

گردنبند خود را لمس کرد و بدون هیچ تردیدی گفت: «باشه من میرم، الانم با زن دایی تماس میگیرم!»

داییش از اینکه چی یان به این سرعت موافقت کرده بود شگفت زده شد اما پیش خود فکر کرد چی یان بالاخره به خودش آمده و بعد از گفتن جزئیاتی بیشتر تلفن را قطع کرد.

برای سفر از شهر سو-مین به طرف شهر شیمینگ با قطار دوساعت راه بود. قطار ساعت ۶:۳۰ دقیقه صبح حرکت میکرد. هرچند که خورشید هنگام تابستان سریعتر در آسمان پیدایش میشد ولی چی یان هنوز جرات نداشت تنهایی رانندگی کند.

او طلسم های کاغذی که راهب جانگ به او داده بود در کوله پشتی خود گذاشت و یک بلیت قطار خرید. در مقایسه با تنها رانندگی کردن، افراد بیشتری در قطار بودند و همین ذهنش را آرام میکرد. پس از رسیدن به شهر شیمینگ، زن داییش ماشینی آماده کرده بود تا باهم به قبرستان بروند.

هرچند چی یان با داییش چندان صمیمی نبود اما بهر حال هم خون بودند اما زن داییش خیلی با او غریبه بود.

زن داییش بخاطر این موقعیت ویژه، هیچ آرایشی نداشت و مشخص بود خیلی خوب از پوستش مراقبت میکند. او مودبانه و مهربانانه با چی یان سخن میگفت و مثل یک مهمان با او رفتار کرد.



همه صدایشان را پایین نگهداشته و روی نوک پا راه میرفتند . حتی می ترسیدند صدای نفس کشیدنشان بلند شود. چی یان و زن داییش عقب تر ایستاده و تابوت سیاهی که در وسط اتاق بود را میدیدند. یک عکس هم در جلوی تابوت قرار داشت.

چی یان نگاهی به آن انداخته، سرش را خم کرد و در دل دعا میکرد: «جناب یه، لطفا به من رحم کن ... بزار خاکسترت رو قرض بگیرم ... من هر روز ازت سپاسگزاری میکنم و توی مراسم ها برات بخور میسوزونم. نجات دادن یه زندگی با ساخت یه معبد هفت طبقه برابری میکنه!! اگه منو نجات بدی حتما در آسمانها در آرامش خواهی بود...»

وقتی زمان سوگواری و احترام گذاشتن رسید، چی یان مانند دیگران با خلوص زیادی وظایفش را انجام میداد. از آنجایی که او و زن داییش چندان با هم صمیمی نبودند برایشان خیلی ناراحت کننده بود مدت زیادی نزدیک هم باشند پس زن داییش اصلا او را متوقف نکرد.

پس از اتمام مراسم چی یان در سکوت به سمت محل سوزاندن جسد رفت.

بدست آوردن خاکستر برایش خیلی آسان تر از چیزی بود که فکر میکرد. او به یکی از کارمندان آنجا گفت همکلاسی جناب یه بوده است و زمانی به او قول داده تا کمک کند و خاکسترش را در دریا بریزد سپس از آن کارمند خواست کمکش کند.

در انتها مقداری پول و دو جعبه سیگار اعلا به او داد.

کارمند آن چیزها را گرفته و آمادگیش را نشان داد. آن مرد مدتی بود که آنجا کار میکرد و گرچه ممنوعیت هایی در کارشان وجود داشت ولی او ترجیح میداد آنها را باور نکند، او خرافاتی نبود و باور داشت وقتی کسی بمیرد دیگر چیزی از او نمیماند.

خاکسترها فقط بقایایی از مراسم سوزاندن جسد بودند و حداقل میشد به عنوان یادبود از آن استفاده کرد از آنجایی که این مرد جوان^۳ گفته بود آنها را در دریا پراکنده میکند پس او نیز میتواند درخواستش را بپذیرد و این کار را برایش انجام دهد.

^۳ منظورش چی یانه

بهر حال که قرار نبود کسی در این باره باخبر شود.

چی یان پس از تماس داییش یک لوح سفارش داده بود همینطور یک بطری چینی مخصوص هم آنلین سفارش داد، که آن را با خودش آورده بود.

او مکان ساکتی یافته و یکی از طلسم های کاغذی را لوله کرد و از طریق آن خاکسترها را به درون بطری طلسم ریخت. حواسش بود درب بطری را محکم ببندد. بعد آن را از درون نخ سرخ رد کرد و کنار گردنبند یشم آویزان نمود.

شکلش چندان بد به نظر نمی رسید بیشتر شبیه یک جور وسیله گردنبند تزئینی عجیب بود.

پدربزرگ و مادربزرگ چی یان بعد از اینکه همراه داییش به شهر شیمینگ نقل مکان کردند فوت شدند. آنها کنار هم دفن شده و در این زمین در آسایش به خواب ابدی رفته بودند. قبرهایشان همان نزدیکی بود. چی یان تصمیم گرفت به دیدن قبرهای آنان برود.

او این را به زن داییش اطلاع داد و زن داییش هم گفت همراهیش نمیکند زیرا باید غیبت داییش را جبران میکرد چی یان هم گفته بود

هیچ مشکلی نیست. او بلیت قطار داشت و میتوانست خودش بعداً به خانه برگردد.

مسیر قبرستان با درختان کاج و سرو پوشیده شده بود و به این مسیر جوی غم انگیز میداد. درحالیکه قبرستان انرژی بین سنگینی داشت باتوجه به احساس پاک و سوگوارانه ای که زنده ها برای مردگان داشتند. انرژی خالصی آنجا جریان داشت و چی یان از اینکه به قبرستان برود هراس نداشت.

او یک گل داودی سفید و یک پارچه در دست داشت. چی یان از طریق خاطراتش قبر پدربزرگ و مادربزرگش را بیاد آورد.

همچنان که با آنها درباره حوادث جدیدی که در زندگیش رخ داده بود حرف میزد سنگ قبرشان را تمیز میکرد و گلهای خشک شده را دور انداخته و گل های تر و تازه جدید را آنجا گذاشت.

وقتی متوجه شد خیلی دیر شده تصمیم به رفتن گرفت.

همچنان که چرخید تا برود ناگهان صورتهای خندان پدر بزرگ و مادربزرگش سخت و جدی شدند.^۴ اگر کسی خوب نگاه میکرد

^۴ متأسفانه ترجمه انگلیسی داستان کمی کم داره اینجا باید مشخص میشد که سنگ قبرها عکس دارن!

میتوانست نگرانی در نگاهشان ببیند. ولی چی یان هیچ چیزی ندید.
حتی متوجه آن هیکل سیاه انسانمانندی که پشت سرش بود نشد....

ادامه در فصل ۴

تسخیر شده

لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه هستند:

Hua Hua You Long
Mo Dao Zu Shi Novel
The Scum Villain's Self-Saving System

بزودی پایان می یابد

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi
The Haunted
record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور نسخه های تک رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

https://t.me/lotus_sefid

[@myAnimes](#)